



ابر

۱- (بازبر اول و سکون دو): استعاره به معنی شمشیر:

یکی ابر دارم به چنگ اندرون که همرنگ آبست و بارانش خون از اسدی (۲۵۰-۳۴):

کشید ابر بیجاده بار از نیام برانگیخت شیرنگ و بر گفت نام ۲- ابر (بازبر اول و دوم) = بر:

ابر دست کیخسرو افراسیاب شود کشته، این دیده‌ام من به خواب (۲۳۲-۳۵۵)

ابرش (بازبر اول، سکون دوم و زیر سوم) ۱- «اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ بر او باشد» (برهان):

[اسب] سیه چشم و بور ابرش و گاو دوم سیه خایه و تند و پولاد سم (۲-۵۳-۶۲)

تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران (۲-۵۳-۶۳)

دو بیت بالا در شاهنامه به دنبال هم آمده است و در بیت دوم فردوسی خود ابرش را توصیف می‌کند.

۲- مطلق اسب: بینداخت رستم کیانی کمند سر ابرش آورد ناگه به بند از اسدی (۲۰۸-۱۲۴):

چو گیرد تگ باد و ابر ابرشم سزدگر شود ماه ترکش کشم

ابریشم

سیم و تار آلت موسیقی: ز آواز ابریشم و بانگ نای سمن عارضان پیش خسرو به پای (۲۰۶-۴۵۱)

ابلق (بازبر اول، سکون دوم و زیر سوم) پارسی ابلق. «دو رنگ و بخصوص سیاه و سفید که به فارسی پیسه گویند» (رشیدی - برهان). و به معنای مطلق اسب دو رنگ: نشست از بر ابلق مشک دم

خنیده سر افراز رویینه سم (۹ خسرو پرویز ۱۳۸)

بگفت و برانگیخت ابلق زجای

تو گفتی شد آن باره پران همای

(۹- پرویز ۱۶۳)

اثير (بازبر اول)

(فرانسه ether(tér) لاتینی aether مآخوذ از یونانی aither به عقیده پیشینیان بخاری که در بالای جو قرار دارد. «کره نار» (غیاث):

یکی آتشی داند اندر هوا به فرمان یزدان فرمانروا که دانای هندوش خوانند اثير سخن‌های نغز آورد دلپذیر

(۹ پرویز ۱۴۵۰)

اختر

۱- ستاره، ستاره بخت و اقبال: نینم همی اختر خویش بد

ندانم چرا بر سرم بد رسد (۲۰۶-۲۰۴)

۲- پرچم، درفش: بسبستند گردان ایران میان

به پیش اندرون اختر کاویان (۳-۱۷۳-۲۶۵۴)

(گویا بواسطه اختری [ستاره‌ای] که بر بالای درفش می‌زدند خود درفش را هم اختر گفته‌اند - اطلاق جزء به کل)

اخترگرای

(اختر = ستاره + گرای، اسم فاعل مرخم از گراییدن به معنی آزمودن، سنجیدن) روی هم به معنی اختر آزما، ستاره‌سنج:

ستاره شمر مرد اختر گرای چنین زد تو را اختر نیک رای (۱-۱۵۳-۲۶۸)

اخته (بازبر اول)

= آخته: بیرون کشیده. در ترکیب اخته زهار به معنی خایه بیرون کشیده، بریده:

به کردار گرگان به روز شکار بر آن باد پایان اخته زهار (۵-۱۷۲-۱۵۲۳)

میان سپاه اندرون تاختند ز کینه همی دل بپرداختند.

ادیم (بازبر اول - تازی)

پوست دباغی شده: بیاورد پس مشک‌های ادیم بگسترد و شادان برو ریخت سیم (۷-۳۹۶-۱۶۱۲)

(مشک، بازبر اول = چرم، پوست)

ار

۱- مخفف اره، افزار درودگری:

چو خستو نیاید میانش به ار ببرید و این دانم آیین و فر (۳-۳۱-۴۳۸)

نه من بیش دارم ز جمشید فر که ببرید بیور میانش به ار (۶-۳۳۲-۱۸۷)

۲- مخفف اگر:

پس آنگه بگفت: «ار ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی همت گویم و هم پذیرم سپاس کنون بشنو ای جفت نیکی شناس» (۵-۸-۳۶)

ارتنگ و ارزنگ (بازبر اول، سکون دوم و زیر سوم) نام نگارخانه مانی:

یکی نامه بنوشت ارتنگ‌وار
برو کرده صدگونه رنگ و نگار
(۱۱۷-۶۹-۲)
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۳۸۵-۳۱):
نپوشیدی مگر دیبای صد رنگ
ز چین آورده نیکوتر ز ارژنگ

ارج

ارز، ارزش، بها، قدر و منزلت:
سام درباره زال گوید:
پسر داد یزدان بینداختم
ز بی‌دانشی ارج نشناختم
(۲۵۱-۱۵۲-۱)

ارد (بفتح اول و سکون دوم و سوم)
نام روز بیست و پنجم از هر ماه
خورشیدی.
(پهلوی ارت art) در شاهنامه گاه به
ضرورت قافیه به کسر الف آمده است:
خنیده به توران سیاوش گرد
کز اختر بنش کرده شد روز ارد
(۱۷۳۹-۱۱۳-۳)

ارز (بفتح اول و سکون دوم)
= ارج: ارزش، بها، پایگاه، قدر و مرتبه:
بسنده کند زین جهان مرز خویش
بداند همی پایه و ارز خویش
(۹۱۲-۶۰-۳)

ارزانی

ارزنده، سزاوار، شایسته، در خور،
مستحق و سزاوار دستگیری و بخشش:
گشتاسب پس از توصیف پهلوانی و
دلاوری خود از پدر لهراسب می‌خواهد

که تاج و تخت را به او بسپارد:
گر ایدونک هستم ز ارزانیان
مر نام بر تاج و تخت کیان
(۴۰-۱۰-۶۰)

از ناصر خسرو (دیوان ۴۳۰-۱۳):
هیچ از آن فضل ندادند تو را بهره
تا سزاوار ندیدندت و ارزانی
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۳۰۳-۱۵ و
۴۵۸-۱۲۳ و ۱۷۶-۴۱):

به هر کاری تو فرمان ده بریشان
که ارزانی توی بر داد فرمان
اگر روزی تو را رشکی نمودم
به روز مرگ ارزانی نبودم
پیچ ای دل که ارزانی به دردی
به بار آمد تو را آن بد که کردی
از حافظ (غزل ۷۲-۳):
دیده نادیده به اقبال تو ایمان دارد
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
از سیاست‌نامه (۱۶):

و این مملکت خدای عزوجل از من
بستد و به توداد و تو بدین نیکی ارزانی و
سزاوارتری.
از کلیل و دمنه (ص ۳۲۴ س ۱):

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند
بود که به قصد در حق من... معترف
گشت؟ گفت: بقاباد ملک را، هر عفو که از
کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و
قدرت ارزانی باشد هنر است.

در فرهنگ‌ها معنی فقیر و بی‌چیز و
درویش نیز برای واژه ارزانی نوشته‌اند و

این همان سزاوار و مستحق دستگیری و
بخشش است که در پیش گفته شد.
از آنپس همه خواسته هرچ بود
ز دیسنار و ز گور نابسود
به ارزانیان داد تا آفرین
بخوانند بر شاه ایران زمین
(۱۷۹۱-۳۴۰-۵)
چو بخشی به ارزانیان بخش چیز
که ایدر نمائی تو بسیار نیز
(۲۵۸۰-۳۸۸-۵)

ارغنده

آشفته و خشم‌آلود (لغت فرس - صحاح):
زره در بر و بر سرش بود ترگ
دل ارغنده و تن نهاده به مرگ
(۳۲۶۰-۲۱۳-۳)
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه
(۳۹۵-۹۲-۶):

پس آن بیدرفش پلید و سترگ
به پیش اندر آید چو ارغنده گرگ
از رودکی (لغت فرس):
گه ارمنده‌ای و گه ارغنده‌ای
گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای
از اسدی (گشتاسب‌نامه ۱۰۳-۴۱):
بگشتند با هم دو گرد سترگ
به خون چنگ شسته چو ارغنده گرگ
ارمیده (بفتح اول)

= آرمیده: آرام یافته، آرامش یافته:
شما را به داد جهان آفرین
دل ارمیده بادا به آیین و دین
(۴۷۵-۳۸-۲)
از اسدی (گشتاسب‌نامه ۱۳۷-۷۴):
هوا هست ارمیده باد از نهاد
چو جنبد هوا نام گردش باد
اروند (به فتح اول و سوم و سکون دوم)
۱- رود دجله:
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله‌خوان
(۲۷۶-۶۷-۱)

از واژه اوستایی: اثورونت aurvant به
معنی تند و تیز و چالاک و دلیر و پهلوان.
پهلوی: اروند (نک پورداود، یادداشت‌های
گاتهاص ۳۳۸) کوه الوند نیز به پهلوی
اروند می‌باشد و در فارسی «را» به «لام»
بدل شده است.
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۶۱-۶):
قصب پوشیده رومی کوه اروند
کلاه قاقم از تارک بیفگند
«اروند: دو معنی دارد اول رود دجله...
دوم کوه الوند است و برین موجب در
اشعار عربی آمده است:
فارقت اروند لاطابت مراتعها
بعدی کمال یطبل بعدها جبل» (صحاح)
۲- نیرنگ و افسون:
گرسیوز درباره افراسیاب به سیاوش
چنین گوید:
همی مر تو را بند و تنبل فروخت
به اروند چشم خرد را بدوخت
(۲۰۶۵-۱۳۴-۳)

صحاح ارونند تنها به معنی رود دجله و کوه
الوند آمده است. جهانگیری برای این واژه
بجز معنای دجله و الوند معنای «حسرت
و آرزو» و «فر و شکوه» آورده است و
اضافه می‌کند که «آن را ارونند نیز خوانند»
ولی برای این معنای شاهی ندارد. در
رشدی و برهان نیز به تقلید از لغت فرس
«تجربه و آزمایش» معنا شده است.
عبدالقادر ارونند را «رنج و کدیمین» معنا
می‌کند و این بیت را شاهد می‌آورد.
به ارمان و ارونند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر
ولی از مفهوم این بیت:
همی مرا تو را بند و تنبل فروخت
به ارونند چشم خرد را بدوخت
و آوردن ارونند در کنار بند و تنبل چنین
برمی‌آید که ارونند به معنی نیرنگ و
افسون است و معنی‌هایی که در فرهنگ‌ها
آمده است با این بیت جور نمی‌آید.
درباره این بیت این نکته را نیز باید
افزود که واژه «اروند» تنها در نسخه لندن
آمده است. در نسخه‌های قاهره و لنینگراد
مصرع دوم این بیت چنین است:
«به چاره دو چشم خرد را بدوخت».
و از آنجا که نسخه لندن و لغت فرس
در آوردن واژه ارونند در این بیت مؤید
یکدیگرند می‌توان چنین نتیجه گرفت که
در نسخه‌های جدیدتر شاهنامه «اروند» به
«چاره» که به همان معنی نیرنگ و افسون
است بدل شده است.

شاهد دیگر برای ارونند به معنی
نیرنگ و افسون:
رستم به دستور سیمرخ تیری از چوب گز
به چشم اسفندیار می‌زند، اسفندیار تیر را
از چشم بیرون می‌کشد و پشتون
می‌گوید:
به مردی مرا پور دستان نکشت
نگه کن بدین گز که دارم به مثن
بدین چوب شد روزگارم به سر
ز سیمرخ وز رستم چاره گر
فسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت
که ارونند و بند جهان او شناخت
(۱۴۴۰-۳۰۸-۶)
از مفهوم این سه بیت نیز آشکار است که
اروند به معنی نیرنگ و بند و افسون است.
درباره این بیت نیز باید این نکته را
افزود که واژه ارونند در نسخه لندن و
نسخه سوم لنینگراد آمده است. در نسخه
قاهره بجای «اروند»، «اروند» ضبط است
و مصرع دوم بیت به این شکل است: «که
اورند و بسند جهان را شناخت» و در
نسخه‌های اول و دوم لنینگراد مصرع دوم
چنین است: که این بند و رنگ از جهان او
شناخت»
ازار (بازیر اول)
۱- شلوار، تنبان (کوتاه یا بلند):
فرستاده آمد بر شهریار
ز بیخ گیا بر میانش ازار
(۱۰۶۵-۶۵-۷)
۲- تنکه کشتی‌گیری:

دو تن را بفرمود زور آزمای
به کشتی که دارند با دیو پای
برفتند شایسته مردان کار
ببستندشان بر میان‌ها ازار
(۲۰۰۵-۴۱۹-۷)
۳- در دو بیت گواه زیر به معنی: پوشش:
همه طاق‌ها بود بسته ازار
ز خز و سمور از در شهریار
(۹ پرویز ۳۵۶)
خرامان همی رفت بهرام گور
یکی خانه دید آسمانش بلور
ازارش همه سیم و پیکرش زر
نشاند به هر جای چندی گهر
(۱۹۳۱-۴۱۴-۷)
از زر (به کسر حرف آخر)
شایسته، زبیده، سزاوار، برای:
(فریدون) زسالش چو یک پنجه اندر کشید
سه فرزندش آمد گرامی پدید
به بخت جهاندار هر سه پسر
سه خسرو نژاد از در تاج زر
(۵۰-۸۲-۱)
نثاری فرستم چنان چون سزاست
جزین نیز هرچ از در پادشاست
(۳۶۷-۳۰-۲)
گزین کرد شمشیر زن سی هزار
همه رزمجو از در کارزار
(۵۰۶-۱۵۹-۲)
از ناصر خسرو (دیوان ۳۰۳-۲۳):
تا اندرو نیاید نادان، که من
خانه همی نه از در نادان کنم
از در کار نیست: به کار نمی‌خورد، به درد
نمی‌خورد، این چاره کار نیست:
اهریمن به ضحاک می‌آموزد که پدر را
بکش و:
بگیر این سرمایه ور جاه او
تو را زبید اندر جهان گاه او
ضحاک می‌گوید:
به ابلیس گفت این سزاوار نیست
دگر گوی کاین از در کار نیست
(۹۹-۴۵-۱)
از رنگ بردن
هیچ و پوچ کردن:
پیشکار ضحاک به او خبر می‌دهد که
فریدون به کاخ آمد و بر تخت نشست و:
تو را دشمن آمد به گه بر نشست
یکی گرز گاو پیکر به دست
همه بند و نیرنگ از رنگ برد
دلارام بگرفت و گاهت سپرد
(۴۰۱-۷۴-۱)
از ناگهان
ناگاه، نابهنگام، غفلتاً:
که آواز بشنیدم از ناگهان... (۹۰۶-۱۲۸-۶)
از اسدی (گرشاسب نامه ۱۰۰-۶۵)
پس از ناگهان دشمن آید به جنگ
همه نام‌ها باز گردد به جنگ
ازیرا (به فتح اول) = زیرا:
چون، برای آنکه، بدینجهت:
ازیرا که بی‌فر و برزست شاه
ندارد همی راه شاهان نگاه
(۳۰۴۳-۱۹۹-۳)

ازیرا سرت ز آسمان برتر است
که تخم تو ز آن نامور گوهرست
(۱۷۸-۱۷۴-۲)

اژدها

کنایه از نیزه:

بجنبید گشتاسپ از پیش صف
یکی باره زیر اژدهایی به کف
(۷۱۸-۵۳-۶)

و در چند بیت سپس تر گوید:
بزد نیزه گشتاسپ بر جوشنش
بخست آن زمان کارزاری تنش
اسپر (به کسر اول)

سپر:

ببارید تیر از کمان سران
به روی اندر آورده کرگ اسپران
(۱۹۵۳-۱۹۹-۵)
(کرگ اسپر و اسپر کرگ یعنی سپری که از
پوست کرگدن ساخته شده است)

اسپری = سپری

تمام، پایان یافته، سرآمده، به آخر رسیده:
مراگر زمانه شد دست اسپری
زمانه ز بخشش فزون نشمری
(۸۴۲-۶۲-۴)

چو تیر اسپری شد سوی نیزه گشت
چو دریای خون شد همه کوه و دشت
(۱۵۴۳-۱۰۸-۴)

چو آن پاسخ نامه شد اسپری
فرستاده آمد بسان پری
(۱۳۲۰-۱۶۰-۵)

اسپریس

(پهلوی asprēs - خسرو و ریدک ص ۱۴)

بند ۱۲ - aspris یوستی بندهش ص ۶۳:
میدان اسب تازی:
نشانی نهادند بر اسپریس
سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
(۱۳۶۸-۸۹-۳)

استادن (به کسر اول) = ایستادن
ایستادگی و پایداری کردن:
از هزارار بیت دقیقی در شاهنامه
(۵۵۱-۹۱-۳۷۱ و ۱۰۳-۵۵۱)
نه استد کس آن پهلوان شاه را
ستوه آورد شاه خرگاه را
همی کشت زیشان همی خوابند
مر او را نه استاد هر کش بدید

استام = ستام

لگام اسب، دهنه.
از هزارار بیت دقیقی در شاهنامه
(۱۶۰-۷۵-۶)

نکو رنگ اسپان با سیم و زر
به استامها در نشاند گهر
استبر (به کسر اول، سکون دوم و فتح سوم) = ستبر
به معنی کلفت:

از هزارار بیت دقیقی در شاهنامه
(۶۹-۶۹-۶)

چو چندی برآمد برین سالیان
مران سرو استبر گشتش میان

استوار

۱- «امین و معتمد... و در ولایت خوارزم
و ماوراءالنهر و اصفهان و عراق عادت
چنین باشد که بر هر دیهی شخصی را که
به امانت و اعتماد مشهور باشد امین

گمارند و او را استوار گویند و این شغل را
استواری خوانند و استوار غیررئیس
باشد «صحاح» «معتمد و امین»
(جهانگیری - رشیدی - برهان):
فرستاد با او یکی استوار

ز ایوان به نزدیک آن سو کوار
(۹ پرویز ۱۴۱۹)
مهندس رومی برای خسرو پرویز کاخ
نوی بنا نهاده ولی برای ساختن ایوان به
خسرو می گوید شتاب نکن چون ممکن
است ایوان فرو ریزد. خسرو شتاب دارد
و گفته او را نمی پذیرد. مهندس چهار سال
ناپدید می شود، وقتی نزد خسرو می آید
خسرو از او می پرسد ناپدید شدنت برای
چه بود؟ رومی می گوید:

اشتاپ

شتاب:

که این باره را نیست پایاب اوی
درنگی شود شیر زاشتاپ اوی
(۲۹۶-۱۹۲-۲)
اشقر (بر وزن استر)
اسب قهوه ای رنگ، کهر. و مطلق اسب:

برینگونه تا برگزید اشقری
یکی بادپایی گشاده بری
(۱۴۰-۲۷۲-۷)
چنین گفت رومی که گر شهریار
فرستد مرا با یکی استوار
بگویم بدان کاردان پوزشم
به پوزش بجا آید افروزشم
(۹ پرویز ۳۷۱۹)

اشکردن

به واژه شکردن نگاه کنید:

اشنان (با پیش اول)

گیاهیست که در رخت شویی و شست و
شوی بدن بکار می رود، مانند چوبک که
امروز بکار می برند. (جهانگیری - رشیدی
- برهان):
کنون اختر گآزر اندر گذشت

به دکان شد و برد اشنان به دشت
(۳۲۰-۳۷۲-۶)
به بند گردان اسفندیار
به بند گردان اندرست استوار
(۱۰۱۰-۱۳۵-۶)
از ناصر خسرو (دیوان ۳-۳۳۲):

مغز تو را ریم [=چرک] اگر چه شویی
دستار به صابون و تن به اشنان

افراختن

به واژه فرازیدن نگاه کنید.

افراز

به فراز نگاه کنید.

افروختن

به واژه فروختن نگاه کنید.

افروز

(اسم فاعل مرخم از افروختن):

افروزنده، روشن کننده:

بیامد هم اندر زمان پیش اوی

یل دانش افروز پرخاشجوی

(۵۳۷-۱۰۵-۲)

که امروز پیروزی روز ماست

بلند آسمان لشکر افروز ماست

(۵۷۱-۲۴۶-۴)

افسردن = فسرده

سرد شدن، یخ بستن، منجمد شدن:

زمستان و سرما به پیش اندرست

که بر نیزه ها گردد افسرده دست

(۱۱۷۲-۳۰۵-۵)

یکی ابر تند اندر آمد چو گرد

ز سرما همی لب به دندان فسرده

(۹۹۳-۷۱-۴)

به گوش تو گر نام من بگذرد

دم و جان و خون و دلت بفسرد

(۴۶۲-۱۰۱-۲)

هم از گنج صددانه خوشاب جست

که آب فسرده گشتی درست

(۲۳۳-۲۲-۴)

از رودکی (نفیسی ۶۳ و ۱۲۷)

ز آن عقیقین میی که هر که بدید

از عقیق گداخته شناخت

هر دو یک گوهرند لیک به طبع

این بیفسرد و آن دگر بگداخت

کاه نبدا او، که به بادی پرید

آب نبدا او، که به سرما فسرده

از ناصر خسرو (دیوان ۴۷۰-۱۴)

گهی ز سردی نجم زحل همی فسری

گهی ز شمس و تف صعب او همی نفسی

از فخر گرگانی (ویس ۴۲۴-۱۹۵)

قبا و موزه و رانیش بر تن

ز سرما پاک بفسرده چو آهن

[رانین = ازار «شلوار و زرهی که در روز

جنگ ران ها را بپوشاند» - برهان]

از منوچهری (دیوان ۵۱)

ز بادش خون همی بفسرد در تن

که بادش داشت طبع ز هر قاتل

افسوس = فسوس

ریشخند، تمسخر:

[گردآفرید] بخندید و او [سهراب] را به افسوس گفت:

که ترکان ز ایران نیابند جفت

(۲۵۹-۱۸۹-۲)

گوازه بسی بایدت با فسوس

نه مرد نبردی و کویال و کوس

(۳۲۹۹-۲۱۶-۳)

کشانی بدو گفت با تو سلیح

نبینم همی جز فسوس و مزیح

(۱۲۸۸-۱۹۵-۴)

از اسدی (گرشاسب نامه ۱۰۲-۳۱ و ۴۳۴-۲۱)

گوازه همی زد چنین وز فسوس

همی خواند مهرآج را نوعروس

نباید گوازه زدن بر فسوس

نه بر یافه گفتن شدن چاپلوس

از ناصر خسرو (دیوان ۴۲-۱۱)

خویشتن را به زه بهمان و احسنت فلان

گر همی خنده و افسوسی نخواهی، مغرب

از ترجمه تفسیر طبری (۸۳):

«حق تعالی موسی را گفت که بگو: تا گاوی

بکشند و پاره ای از آن گاو بر مرده زنند تا

زنده گردد و بگوید که او را کی کشته

است. موسی ایشان را گفت که حق تعالی

چنین فرماید. ایشان گفتند که یا موسی تو

ما را می افسوس کنی.

موسی گفت مبادا آن روز که من از افسوس

کنان باشم».

افسون = فسون

نیرنگ و بند و فریب و رنگ، جادوگری،

جادویی:

اگر جادوی باید آموختن

به بند و فسون چشم ها دوختن

(۴۱۱-۱۶۳-۱)

زنی بود با او سپرده درون

پر از جادوی بود و رنگ و فسون

(۳۸۷-۲۸-۳)

از اسدی (گرشاسب نامه ۴۱۸-۲۳):

همان جادوان ساخت تا روز جنگ

نمودند هرگونه افسون و رنگ

از ناصر خسرو (دیوان ۹۹-۲۱)

بر خریدار فنون سخره و افسوس کنند

وانگهی، جز که همه تنبل و افسون نخرند

از حافظ (غزل ۵ بیت ۳ و ۳۵-۷)

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ

کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

افشان

اسم فاعل مرخم از افشاندن: افشاننده:

چنان بد که در پارس یک روز تخت

نهادند زیر گل افشان درخت

(۳۰-۱۰-۶)

افشاندن = فشاندن

پراکندن، پاجیدن، ریختن، پخش کردن:

به شاهی برو آفرین خواندند

ز برجد به تاجش برافشانند

(۵۰۹-۱۱۰-۱)

بدو گفت زین خواسته هیچ ماند

وگر گازر آن را همه برفشاند؟

(۱۲۱-۳۶۱-۶)

از اسدی (گرشاسب نامه ۲۰-۲۰)

من اکنون ز طبعم بهار آورم

مرین شاخ نو را به بار آورم

به باد هنر گل کفانم بر اوی

ز ابر سخن در فشانم بر اوی

از فخر گرگانی (ویس ۲۰۵-۵۴)

بر افشانند چندان زر و گوهر

که شد درویش آن کشور توانگر

از حافظ (غزل ۲۹۹-۱):

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
افکندنی:

گستردنی، فرش و سفره و مانند آن:
از افکندنی‌های دیبا هزار

بفرمود تا برنهادند بار
(۷۹۹-۲۱۲-۶)

افکنده، افکنده

۱- خوار، زیون، پست:

به یزدان چنین گفت کای کردگار

چه مایه شگفت اندرین روزگار

که را برکشیدی تو افکنده نیست

جز از تو جهاندار دارنده نیست

(۱۵۵۴-۱۶۸-۵)

۲- کشته و خسته، به زمین افتاده:

بدو گفت فردا بدین رزمگاه

ز افکنده، مردان نیابند راه

(۵۷۴-۲۷۰-۵)

اگر = مگر = ار

۱- به معنی یا:

اگر کس نمانم به مازندران

وگر بر نهم باژ و ساوگران

(۱۳۱-۸۲-۲)

ز پیران بپرسید افراسیاب
که این دشت رزمست گر جای خواب
(۵۵۷-۱۶۳-۲)

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۱۰۶-۱۰۷ و ۴۰۳-۱۲)
همه جان به یک ره به کف بر نهم
اگر کام یابیم اگر سر نهم

به جایی که رفتی برون با سپاه
به رزم ار به بزم ار به نخجیر گاه

از سیاست‌نامه (۱۲۶)... و تو هر روز در
شهوَت خود مال خرج می‌کنی و مادر
نانی نمی‌رسیم، اگر نصیب ما بیرون کنی
والا گریزیم.

۲- به معنی مگر در مقام گمان و تردید:

رستم به اولاد نوید داده است که پس از
کشتن دیو سپید پادشاهی مازندران را به او
خواهد سپرد. اولاد پس از کشته شدن دیو
سپید از رستم وفای به عهد می‌خواهد.

رستم به او پاسخ می‌دهد:

یکی کار پیشست و رنج دراز

که هم با نشیب است و هم با فراز

همی شاه مازندران را ز گاه

بباید ربودن فگندن به چاه

از آنپس اگر خاک را بسپریم

وگر نه ز پیمان تو نگذرم

(۶۱۰-۱۰۹-۲)

و در بیت زیر در مقام یقین و تحقیق، به
معنی بی‌گمان، بی‌تردید:

مرا گر به رزم اندر آید زمان

نمیرم به بزم اندرون بی‌گمان

(۵۰۸-۲۴۱-۴)

اگرچند

به معنی اگرچه، گرچه:

سنان گر به دندان بخاید دلیر

بدرد ز آواز او چرم شیر

گرفتار فرمان یزدان بود

وگر چند دندانش سندان بود

(۶۵۹-۱۷۸-۱)

تازیانه بهرام در میدان جنگ گم شده
است، بهرام گوید:

شوم تیز و تازانه باز آورم

اگر چند رنج دراز آورم

(۱۴۴۱-۱۰۱-۴)

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۸-۱۸ و ۴۳۵-۳۱)

زمینست هر جانور را پناه

تن زنده و مرده را جایگاه

همو بردبارست کز هرکسی

کشد بار اگر چند بارش بسی

ز گیتی بی‌آهو نیابی کسی

اگر چند دارد هنرها بسی

از ناصر خسرو (دیوان ۱۹۵-۱۸ و ۶۷-۲۱

و ۳۹۶-۹)

نه هر آن چیز که او زرد بود زر باشد

نشود زر، اگر چند شود زرد زیر

سرو همی والد (= بالذ) اگر چندخار

خشک و نگوینار و سقط قامت است

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای

اگر چند با کس نپایسته‌ای

الا (به فتح اول)

کلمه ندا و خطاب است به معنی ایا، ای؛ و

بیشتر با «ای» و «یا» ترکیب گردد: الا ای،

الایا:

الا ای برآورده کوه بلند

ز دریای خوشاب بیخت که کند؟

(۹ پرویز ۲۶۲۱)

الماس:

کنایه از شمشیر:

تو با او بسنده نباشی به جنگ

نگه کن که الماس دارد به چنگ

(۸۰۶-۶۰-۴)

تو گفتی که الماس جان داری

همان گرز و نیزه زبان داری

(۲۲-۲۶۲-۱)

انباردن (به فتح اول)

آکندن، انباشتن، پر کردن، انبار کردن:

ریشه این واژه مصدر اوستایی پر par (به فتح

اول) است به معنی پر کردن (با پیش اول) و

جزء اول نیز از واژه اوستایی هم ham

(پیشوند اشتراک). روی هم رفته: همپرتن

ham-par - پهلوی هنبارتن honbartan

(نک. یادداشت‌های گاتهاص ۲۵۰):

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه

(۶-۷۶-۱۶۵) و (۶-۸۳-۲۶۴)

ببینارم این رود جیحون به مشک

به مشک آب دریا کنم پاک خشک

تو سیحون مینبار و جیحون به مشک

که ما را چه جیحون چه سیحون چه خشک

انبار

جفت، همراه، همتا، همسر، شوی، زن:

ز پیش فریدون چنان بازگشت

که گفتی که با باد انبار گشت

(۳۰۱-۹۷-۱)

تو با دخترت گفتی انبار جوی

نگفتی که رومی سرافراز جوی

(۲۵۷-۲۳-۶)

از فخر گرگانی (ویس ۳۲۲-۱۱۵)

به نیکی مر مرا انبار گردی

به انباری مرا دمساز گردی

انبوه

بسیار، زیاد، پر، گروه و جمعیت:

از انبوه ترکان پرخاشجوی

به سوی دهستان نهادند روی

(۲۷۰-۲۳-۲)

به لشکر که اندر یکی کوه بود

بلند و به یکسو ز انبوه بود

(۹۴۱-۶۸-۴)

از اسدی (گرشاسب نامه ۱۵۳-۱۶)

درختی گشن شاخ بر شاخ کوه

از انبوه شاخس ستاره ستوه

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۰۶-۲)

همیشه جای بی انبوه جستی

که بنشستی به تنهایی گرسی

بی انبوه: به معنی خلوت.

بانبوه [به انبوه]: همگی با هم، همگروه:

به انبوه زخمی نباید زدن

برین رزمگه بر شاید بدن

(۹۳۲-۲۳۹-۲)

انجامش (به کسر میم)

از انجام = پایان + ش [= حرف مصدر].

روز انجامش یعنی روز پسین، روز

بازپسین، روزشمار، روز قیامت، محشر:

توگفتی مگر روز انجامش است

یکی رستخیز است گر رامش است

(۱۴۲۳-۲۳۱-۱)

انجمن

گروه مردم:

بگفتند کای نیکدل شیر زن

پراز غم بلز تو [برای تو، بخاطر تو] دل انجمن

انجمن گشتن، شدن، کردن

گرد آمدن، گرد کردن مردم:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه

برو انجمن گشت بازارگاه

(۲۲۷-۶۴-۱)

یکی انجمن کرد از ایرانیان

کسی را که بد نیکخواه کیان

(۵۷۲-۳۹-۳)

ز هر سو سپه شد برو انجمن

که هم با گهر بود و هم تیغ زن

(۱۴۲-۱۷۹-۲)

اند (به فتح اول و سکون دوم)

چند. «شماری بود که عدد آن معلوم

نباشد» (صحاح) پهلوی: and (خسرو

وریدک ص ۱۸ بند ۲۴).

بدو گفت هومان که در کارزار

رسیدست رستم به من اند بار

(۸۲۳-۲۳۲-۲)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه

(۹۷۸-۱۳۲-۶)

نگهان او کرد پس اند مرد

گو پهلوان زاده با داغ و درد

از ناصر خسرو (دیوان ۱۲۲-۱۴)

از پی خویشم کشیدی بر امید

سالیان پنجاه یا پنجاه و اند

انداختن

۱- در این بیت فردوسی به معنی زدن

(رای):

از آن پس بیامد به پرده سرای

ز هر گونه انداخت با شاه رای

(۴۷۹-۱۶۴-۶)

۲- و در این بیت دقیقی به معنی بکار بردن:

بر آن جادوی چاره‌ها ساختند

نه سود آمد از هرج انداختند

(۵۶-۶۹-۶)

انداز = اندازه

۱- شمار، مقدار، حد:

اگر بشمیری نیست انداز و مر

همی از تبیره شود گوش کر

(۸۹۲-۱۷۱-۴)

۲- به معنی مجازی: ارج، ارز، ارزش:

که امروز رمزی بزرگست پیش

پدید آید اندازه گرگ و میش

(۵۰۰-۲۴۱-۴)

اندازه گرفتن؛ قیاس کردن

که من زان فریبده گفتار او

بسی باز گشتم ز پیکار او

تو را گر فریید نباشد شگفت

مرا از خود اندازه باید گرفت

(۹۹۲-۶۵-۳)

جهان پر شگفتست چون بنگری

ندارد کسی آلت داوری

که جانت شگفتست و تن هم شگفت

نخست از خود اندازه باید گرفت

(۱۴-۳۰۲-۴)

تو از کار کیخسرو اندازه گیر

کهن گشته کار جهان تازه گیر

(۹۴-۲۴۰-۵)

که کین پدر باز جست از نیا

به شمشیر و هم چاره و کیمیا

نیا را بکشت و خود ایدر نماند

جهان نیز منشور او را نخواند

چنینست رسم سرای سپنج

بدان کوش تا دور مانی ز رنج

اندام

۱- عضو بدن:

تنش نقره سیم و رخ چون بهشت

برو بر نبینی یک اندام زشت

(۵۷-۱۳۸-۱)

از ناصر خسرو (دیوان، ۱۹-۲۶۵)

دانی که جز اینجای [جهان] هست جایش

روحی که مجرد است از اندام.

۲- «کاری به نظام باشد چنانکه گویند اندام

گرفت» (لغت فرس - صحاح)، «نظام»

(جهانگیری)، «آراستگی» (رشیدی)، «و هر

کاری را نیز گویند که آراسته و به نظام و با

اصول بود» (برهان):

همه کاس را کار اندام کرد

پسش خان گشتاسپیان نام کرد

(دقیقی ۶-۱۲۱-۸۰۹)

از رودکی (نفیسی، بیت ۶۶۱):

گیهان ما به خواجه عدنانی

عدنست و کار ما همه به انداما

از اسدی (گرشاسب نامه ۱۹۴-۲۱)

چنین آمد آیینشان از نخست

بد آیین و کیشی بی اندام و سست

از ناصر خسرو (دیوان، ۲۶۵-۳ و

۴۰۹-۱۲).

بس بی خطر و خوار کام یابی

زینجای پراندام [جهان] و عمر سونام [= کم و اندک]

از خوک به باغ در چه افزاید

جز زشتی و خامی و بی اندامی

از منوچهری (دیوان ۱۲۰)

آبی چو یکی جوژک از خایه بجسته
چون جوژگان از تن او موی برسته
مادزش بجسته سرش از تن بگسته
نیکو و باندام جراحشش بسته
یک پایک او را ز بن اندر بشکسته
و آویخته او را به دگر پای نگونسار
(آبی: بهی، به [میوه]-جوژک: جوجه)

از مسعود سعد (دیوان ۵۷۸)

او به هر کار بس اندام است
هم نکوروی و هم نکو نام است
از حافظ (غزل ۷۱ بیت ۹)
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام است
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

اندر آمدن

۱- در آویختن، تاخت آوردن، ستیزیدن،
حمله کردن:
ز دهقان تو نشنیدی آن داستان
که یسار آرد از گفته باستان
که گر پروری بچه نره شیر
شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر بر کشد زود جوید شکار
نخست اندر آید به پروردگار
(۱۵۲۰-۳۱۲-۶)

۲- به معنی: به وجود آمدن:

کیومرث شد بر جهان کدخدای
نخستین به کوه اندرون ساخت جای
سر بخت و تختش برآمد به کوه
پلنگینه پوشید خود با گروه

از و اندر آمد همی پرورش

که پوشیدنی نوبد و نو خورش
(۱۱-۲۹-۱)

اندر خوردن

در خور و شایسته و سزاوار بودن:
کنون ای خردمند وصف خرد
بدین جایگه گفتن اندر خورد
(۱۶-۱۳-۱)

اندرز

۱- وصیت:

سپاهیان ایران از تورانیان شکست سخت
خورده به کوه هماون پناه برده اند، تورانیان
آنان را در میان گرفته راه آب و علف را بر
آنها بسته اند:

بزرگان ایران پر از داغ و درد
رخان زرد و لبها شده لاژورد
به اندرز کردن همه همگروه
پراگنده گشتند بر گرد کوه
(۸۸۰-۱۷۱-۴)

اسفندیار به رستم گوید:

وگر جنگجویی تو اندرز کن
یکی را نگهبان این مرز کن
(۱۱۶۱-۲۸۸-۶)

دارا در دم مرگ به اسکندر گوید:

به اندرز من سر به سر گوش دار
پذیرنده باش و به دل هوش دار
(۳۶۱-۴۰۲-۶)

برین بر نیامد بسی روزگار

که بیمار شد ناگهان شهریار

به کدبانو اندرز کرد و بمرد

جهانی پر از دادگور را سپرد

(۸ نوشیروان ۲۸۲۴)

از اسدی (گوشاسب نامه ۴۶۷-۶۳ وصیت
گوشاسب به نریمان)

در اندرزنامه سخن هرچه گفت
نبشت و چو جان داشت اندر نهفت
۲- پند، نصیحت:

سوی بلخ بامی فرستادشان

بسی پند و اندرزها دادشان

(۵-۲۵۱-۲۶۶)

اندر زمان

زود، فوری:

هم اندر زمان تیره گون شد هوا
پدید آمد آن مرغ فرمانروا
(۱-۲۳۷-۱۴۷۹)

چو رستم ز مازندران گشت باز

شه اندر زمان رزم را کرد ساز

(۲-۱۱۷-۷۵۴)

اندر گذشتن = درگذشتن

مردن:

چو کیخسرو از تو پر اندیشه گشت
تو را داد تخت و خود اندر گذشت
(۶-۱۰-۳۹)

به ترکان خبر شد که زو در گذشت

بر انسان که بد تخت بیکار گشت

(۲-۴۷-۵)

از تاریخ سیستان (وفات یافتن یعقوب لیث
): (۲۳۴)

«چون یعقوب اندر گذشت، عمرو و علی

هر دو برادر حاضر بودند»

اندودن

مالیدن:

یکی نغز تابوت کرد آهنین
بگسترد فرشی ز دیبای چین
ببندود یک روی آهن به قیر
پراگند بر قیر مشک و عبیر
(۶-۳۱۳-۱۵۲۹)

همه یال اسب از کران تا کران

براندوده مشک و می و زعفران

(۳-۱۱-۹۹)

از رودکی (نفسی بیت ۱۸۵)

همه به تُئیل و بندست باز گشتن او
شرنگ نوش آمیخت و روی زراندود
از ناصر خسرو (دیوان ۱۴۴-۲۰)

وگر گفتار بی کردار داری

چو زراندود دیناری به دیدار

انده = اندوه

غم:

جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرسست و انده مخور
(۱-۷۹-۱۲)

زمانه بی اندوه گشت از بدی

گرفتند هر کس ره ایزدی

(۱-۷۹-۴)

اندهان؛ جمع اندوه

منیزه ز گفتار او شاد شد

دلش ز اندهان یکسر آزاد شد

(۵-۶۹-۱۰۴۴)

انده گسار

به گسارن نگاه کنید.

اندیشگان

جمع اندیشه (واژه‌هایی که در آخر آن‌ها «های» حرکت حرف ماقبل است در جمع به الف و نون «های» حرکت به «کاف» پارسی بدل می‌شود مانند: دیده، دیدگان، مژه، مژگان):

از اندیشگان نامد آن شبش خواب
ز اسفندیارش گرفته شتاب
(۸۸۵-۱۲۶-۶)

انقاس (به فتح اول)

مرکب، دوده و سیاهی‌ای که با آن نویسند (تازی):

همانکه ز گنجور قرطاس خواست
زمشک سیه سوده انقاس خواست
(۹ پرویز ۲۹۴۸)

انگاردن = انگاشتن

گمان بردن، پنداشتن:

گناهی که تا این زمان کرده‌ای
ز شاهان گیتی که آزاده‌ای
همی شاه بگذارد (= بگذرد) از تو همه
بدی نیکی انگارد از تو همه
(۱۶۶-۹۵-۵)

ز ترکان تو را بخرد انگاشتم

ازینسان که هستی بپنداشتم
(۴۸۰-۱۱۲-۵)

از ناصر خسرو (دیوان ۴۳۷-۲۰)

جز علم نیست بهر تو زین عالم
ز نهار تا که خوارش ننگاری
از انگاشتن در بیت زیر، از قرینه عبارت،
بیشتر معنی باور کردن، پذیرفتن برمیآید

تا پنداشتن و گمان بردن.

(اسفندیار به فرمان گشتاسب به زابلستان آمده است تا رستم را دست بسته نزد گشتاسب برد. آنگاه که آندو با هم روبرو می‌گردند اسفندیار به رستم گوید):

تو خود بند برپای نه بی‌درنگ
نسبش ز پسند شهنشاه ننگ
تو را چون برم بسته نزدیک شاه
سراسر بدو بازگردد گناه
وزین بستگی من جگر خسته‌ام
به پیش تو اندر کمر بسته‌ام
نمانم که تا شب بمانی به بند
وگر بر تو آید ز چیزی گزند
همه از من انگار ای پهلوان
بدی ناید از شاه روشن‌روان
(۵۰۲-۲۴۸-۶)

انگشت (به کسر کاف پارسی)

زغال:

چو پولاد زنگار خورده سپهر
تو گفתי به قیر اندر اندود چهر
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد
چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
(۸-۶-۵)

انگیختن

بر پاداشتن، از جای جنباندن و جهانیدن،
به هیجان آوردن:

چه چاره است جز خون او ریختن
یکی کینه نو برانگیختن
(۴۲۲-۳۵-۲)

برانگیخت آن رخس رویینه سم
برآمد خروشیدن گاو دم
(۳۸-۶۴-۲)

چرا نزد باب تو خواهشگران

نینگیزی از هر سوی مهتران

(۹۸۶-۶۶-۵)

انگیزند (به فتح زا و نون)

مخفف انگیزاند:

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه
(۵۶۲-۱۰۴-۶)

هر آن کز میان باره انگیزند

بگرداندش پشت و بگریزند

من او را دهم دختر خویش را

سپارم بدو لشکر خویش را

(ارجاسب به سپاهیان خود گوید: هر کس اسب برانگیزاند و زیر را از میدان بگریزاند...)

انوشه = نوشه (مخفف انوشه)

۱- بی‌مرگ، جاوید:

پهلوی انوشک anōshak مرکب از الف و نون (نشانه نفی) + نوش = هوش به معنی مرگ، نیستی. روی هم‌رفته = بی‌مرگ:
«گوید ریدک که انوشه هفت کشور خدای خوش انجام فرماید بودن»
خسرو خوش انجام فرماید بودن»

(خسرو و ریدک، ص ۱۷، بند ۲۰)

و نیز اهش (الف نفی + هش = مرگ)

ahōsh (یوستی بندهش ۸۰)

بدو گفت پیران که‌ای شهریار

انوشه بدی تا بود روزگار

(۱۱۰۶-۷۲-۳)

که نوشه زی ای شاه تا جاودان

ز جان تو کوته بد بدگمان

(۹۰۵-۱۹۵-۱)

فردوسی گاه نیز به جای انوشه و نوشه
واژه جاودان یا جاوید را به کار می‌برد:

همیشه تو را جاودان باد روز

به شادی و بدخواه را پشت کوز
(۱۵۵۹-۱۰۲-۳)

فرودی تو ای شهریار جوان

که جاوید بادی به روشن‌روان
(۵۷۸-۴۶-۴)

که ای شاه پیروز جاوید زی

که خود جاودان زندگی را سزی
(۶۰-۱۰-۵)

واژه انوشه و نوشه در فرهنگ‌ها از صحاح گرفته تا جهانگیری، رشیدی، برهان، غیاث، بهار عجم، ووللرس، لغت شهنامه عبدالقادر و فهرست ولف به معنی بی‌مرگ و جاوید نیامده است. لغت فرس این واژه را اصلاً ندارد.

از این گذشته در فرهنگ‌های جهانگیری، رشیدی، برهان، عجم، ووللرس برای واژه نوشه به معنی خوش و خوشی و خوشحال و خرم این بیت شاهنامه را نادرست خوانده‌اند و به خطا شاهد آورده‌اند.

نماند برین خاک خونخوار کس

تو را نوشه از راستی باد و بس
مصحح برهان، دکتر محمد معین نیز در حاشیه برهان همین بیت را به همین شکل برای واژه «نوشه» به معنای «خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم» از فرهنگ رشیدی نقل کرده و شاهد آورده است.

در صورتی که این واژه در این بیت
نوشه [بانون] نیست و توشه [باتا] است.
یک معنی توشه خورد و خوراکی است که
رفع گرسنگی کند. فردوسی فرماید:
بسندہ کنم زین جهان گوشه‌ای
به کوشش فراز آورم توشه‌ای
(۱-۱۰۳-۴۰۸)
هر آنکس کجا باز ماند ز خورد
ندارد همی توشه کار کرد
(۲-۷۴-۱۸۶)
چراگاهشان بارگاه منست
هر آنکس که اندر سپاه منست
معنای دیگر توشه و توش، تاب و توان و
زور و نیروست:
مرا دل سراسر پر از مهر تست
همه توشه جانم از مهر تست
(۱-۴۷-۱۴۷)
بدو گفت شاهانوشه بدی
روان را به دیدار توشه بدی
(۳-۸۵-۱۳۰۹)
شب و روز روشن روانش توی
دل و هوش و توش و توانش توی
(۳-۹۴-۱۴۴۷)
و به معنی مجازی زاد و توشه راه آخرت
است که مراد نیکوکاری و ثوابست.
به این معنا فردوسی راست:
اگر توشه‌مان نیکنامی بود
روان‌ها بر آن سرگرمی بود
(۱-۲۲۲-۱۲۹۷)
و نیز در این بیت:

کنون هرچ دانید کز کردگار
بود رستگاری به روز شمار
بجوید و آن توشه ره کنید
بکشید تارنج کوته کنید
(۱-۹۷-۲۹۹)
به همین معنا از اسدی (گرشاسب‌نامه
۳-۴):
پناه روانست دین از نهاد
کلید بهشت و ترازوی داد
در رستگاری ورا از خدای
ره توبه و توشه آن سرای
به همین معنا از فخر گرگانی (ویس و
رامین ۵۱-۳۲):
تراگر هیچ دانش یار بودی...
نجستی زین جهان جفت جوان را
ولیکن توشه جستی آن جهان را
به همین معنای مجازی ناصر خسرو
گوید:
(دیوان ۳۳۵-۶ و ۱۵۵-۲۳):
توشه تو علم و طاعتست درین راه
سفره دل را بدین دو توشه بیاگن
اندر سفری بساز توشه
یاران تو رفته‌اند بی‌مر
پس بیت مورد بحث را در شاهنامه باید
بدین شکل خواند:
نماند برین خاک خونخوار کس
تو را توشه از راستی باد و بس
و معنی بیت اینست که: همه مرگ را
زاده‌ایم و زاد و توشه آن جهانت راستی باد
و بس.

نکته دیگر درباره واژه نوشه:
نوشه را در جهانگیری و رشیدی و برهان و
بهار عجم و وللرس به معنی «تیمار و
غمخواری» نوشته‌اند و این بیت را از
اسدی (۹) شاهد آورده‌اند:
گرامیش دارید و نوشه خورید
چو پرورده شد زو روان پرورید
مصحح برهان، دکتر محمد معین نیز برای
واژه نوشه به معنی «غم خوردن و تیمار
داشتن» همین بیت را به همین شکل به نام
اسدی از رشیدی و فرهنگ نظام نقل
می‌کند و شاهد می‌آورد. باید گفت که
مؤلفان فرهنگ‌های جهانگیری و رشیدی و
برهان و بهار و عجم و فرهنگ نظام و
ووللرس و دکتر معین همه در اشتباهند،
زیرا:
اول آنکه این بیت از اسدی نیست و از
فردوسی است و در داستان فریدون و سه
پسرش آمده است. پس از آنکه فریدون
کشور را به سه بخش می‌کند و به سه پسر
خود می‌سپارد، سلم و تور به ایرج، برادر
کهر، که پادشاهی ایران نصیبش شده
است، رشک می‌برند و گستاخانه به پدر
پیام می‌فرستند که پادشاهی ایران را به آنان
بخشد وگرنه آنها برای جنگ آماده‌اند.
فریدون به خواهش ایرج - که حاضر است
از پادشاهی ایران دست بردارد و نزد
برادران رفته آنان را از اندیشه جنگ
باز دارد - به سلم و تور نامه می‌نویسد و در
آن نامه چنین می‌گوید:
برادر کزو بودتان دل به درد
وگر چند هرگز نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان
که بود آرزو مند دیدارتان
بیفگند شاهی، شما را گزید
چنان کز ره نامداران سزید
ز تخت اندر آمد به زین بر نشست
برفت و میان بندگی را بست
بدان کو به سال از شما کهر است
نوازیدن کهر اندر خورست
گرامیش دارید و توشه خورید
چو پرورده شد تن روان پرورید
(۱-۱۰۰-۳۵۵)
چو از بودنش بگذرد روز چند
فرستید بازی منش ارجمند
(در فرهنگ‌ها اشتباه نسبت دادن بیت
شاعری به شاعر دیگر زیاد است)
دوم آنکه مصراع دوم این بیت بدان شکل
که در فرهنگ‌های نامبره آمده است، یعنی
«چو پرورده شد زو روان پرورید»
خطا و بی‌معناست و صورت درست آن
همانست که از دو نسخه معتبر شاهنامه
یعنی نسخه لندن (۶۷۵ هجری) و نسخه
کتابخانه عمومی لنینگراد (۷۳۳ ه) در بالا
نقل شد.
فریدون در نامه خود به سلم و تور به
شوخی می‌نویسد: برادران بهر آزارتان
یعنی در دسر و رنج و زحمتان نزد شما به
مهمانی می‌آید، او را بنوازید و گرامی
دارید، در این مهمانی بخورید و بنوشید و

پس از پرورش تن روانتان را پرورش دهید و اندیشه نابکار جنگ با پدر و برادر را از سر دور کنید.

۲- به معنی: خنک، خوشا، خرم:

گیو به دستور پدرش گودرز به جستجوی خسرو پسر سیاوش به توران زمین رفته است و پس از هفت سال رنج و سختی و نیافتن خسرو به خود گوید:

همانا که خسرو ز مادر نژاد

و گر زاد، دادش زمانه به باد

ز جستن مرا رنج و سختیست بهر

انوشه کسی کو بمیرد به زهر

(۳۱۲۶-۲۰۵-۳)

کیخسرو از رستم می پرسد:

زواره فرامرز و دستان سام

درستند؟ ازیشان چه داری پیام؟

رستم به پاسخ می دهد:

به بخت تو هر سه درستند و شاد

انوشه کسی کش کند شاه یاد

(۷۸۲-۵۴-۵)

۳- به معنی گوارا، نوش جان:

چنین گفت خسرو به یزدان پرست

که از خوردنی چیست کاید بدست؟

سکوبا بدو گفت کای نامدار

فطیرست با تـرۀ جویبار

گر ایدونک شاید بدینسان خورش

مبادت جز از نوشه این پرورش

(۹ پرویز ۶۸۴)

از منوچهری (دیوان ۱۳۵):

چو بنشیند ز می معنبر جوشه

گوید کایدون نماند جای نیوشه

در فکند سرخ مل به رطل دو گوشه

روشن گردد جهان ز گوشه به گوشه

گوید کاین می مرا نگردهد نوشه

تا نخورم یاد شهریار عدو مال

***اوباردن**

بلعیدن، ناجویده خوردن Opartan:

اگر مرگ کس را نیوباردی

ز پیر و جوان خاک بسیاری

(۳۸۴-۱)

اورمزد، ارمزد، هرمزد، هرمز

همۀ این ها شکل های دیگری از «اهورا

مزد» ای اوستایی است که نام ایزد است:

اهورامزدا مرکب از دو واژه است: ۱-

اهورا [سانسکریت: اسورا] به معنی

سرور، بزرگ، ۲- مزدا به معنی دانا،

خردمند. (پورداد، یشت ها ج ۱ ص ۳۳ به

بعد)

۱- اورمزد در آیین مزدیسنا نام روز اول

هر ماه است:

همان اورمزد و مه و روز مهر

بشوید به آب خرد جان و چهر

(۳۷۴-۴۰۲-۶)

سر ماه نو هرمز مهر ماه

بر آن تخت فرخنده بگزید راه

(۱۶۰۲-۲۴۵-۱)

از منوچهری (دیوان ۱۵۲):

... اورمزد است خجسته سر سال و ماه

۲- نام ستاره مشتری که نام های دیگر آن

زاوش و برجیس است:

پیام خسرو پرویز به پسرش قباد شیرویه:

همان پر گزندان که نزد تو اند

که تیره شبان اورمزد تواند

(۹ شیرویه ۲۳۴)

همی داد خواهند تخت به باد

بدان تا نباشی به گیتی تو شاد

بباشم بدین رزمگه پنج روز

ششم روز هرمزد گیتی فروز

(۵-۲۸۶-۸۵۱)

برآید براینم ز ایدر سپاه

که او کین فزایست و ماکینه خواه.

(رشیدی در فرهنگ خود می نویسد:

«هرمز و هرمزد... نام مشتری و ششم روز

از هر ماه شمسی...» و این نادرست است.

شاید در دو بیت بالا مصراع «ششم روز

هرمزد گیتی فروز» او را به اشتباه انداخته

است؟)

از اسدی (گرشاسب نامه ۳۲۳-۳۳):

دو صد گونه گل بد میان فرزد

فروزان چو در شب ز چرخ اورمزد

اورند (بر وزن سوگند)

بزرگی، شوکت، ارج، شکوه و جلال:

شود شاه پر مایه پیوند تو

درفشان شود فر و اورند تو

(۱۴۵۵-۹۵-۳)

سیاوش مرا خود چو فرزند بود

که با فرو با برز و اورند بود

(۵-۳۹۰-۲۶۱۸)

از اسدی (گرشاسب نامه ۱۹-۷۰):

جهان خرم از فر و اورند او

هم از میر محمود فرزند او

***اورند**

فریب، نیرنگ:

چو آن نامه برخواند خورسند گشت

دلش سوی نیرنگ و اورند گشت

(ج ۴-ص ۱۶۹۳)

اورنگ

۱- تخت، گاه:

چو کاوس را دید دستان سام

نشسته بر اورنگ بر شادکام

(۲-۸۱-۱۰۱)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۹۵-۸):

جوانی داری و اورنگ شاهی

چو این هر دو بود دیگر چه خواهی؟

از ناصر خسرو (دیوان ۲۳۷-۲۰):

برکشد هوش مرد را از چاه

گاه بخشش و مسند و اورنگ

۲- فر و زیبایی، خرد و دانش (رشیدی -

برهان) «زیبایی» (لغت فرس):

گر ایدونک آید ز مینو سروش

نباشد بدان فر و اورنگ و هوش

(۳-۱۱۶-۱۷۸۵)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۵۹-۶۶):

بسست این فخر و این اورنگ شه را

که دارد در شبستان چون تو مه را

اوژن (بر وزن روزن)

اسم فاعل مرخم از اوژنیدن به معنی

افکندن، زدن، کشتن:

در واژه مرکب، شیر اوژن = شیرافکن؛

گرداوژن = گردافکن... پهلوی ōzan:
شاهنشاه به ریدک گفت که شو [رو، برو]
شیران را باوژن [بیفکن، بزن، بکش] و
ریدک شد. و شیران را باوژت (خسرو و
ریدک ۴۱-۱۱۹):

گرفتند هر سه ورا در کنار
بپرسید شیر اوژن از شهریار
(۴۳-۱۱-۴)

بغرید شنگل ز پیش سپاه
منم گفت گرد اوژن رزمخواه
(۵۲۶-۲۴۲-۴)

به هومان سپرد آن زمان قلبگاه
سپاهی هژبر اوژن و رزمخواه
(۳۳۴-۱۰۴-۵)

اومید

امید:

ور اومیدداری که خسرو به مهر
گشاید برین گفته‌ها بر تو چهر
(۱۲۶۵-۱۵۷-۵)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۱۰-۷):
چو کشت تشنه بر اومید باران
و یا بیمار بر اومید درمان

اهتوخوشی

به گفتار درباره پیشه‌های چهارگانه در
شاهنامه نگاه کنید.

ایدر

اینجا:

دل و جانم ایدر بماند همی
مژه خون دل بر فشاند همی
(۲۴۹-۱۵۲-۱)

که دو پهلوان آمد ایدر به جنگ
ز ترکان سپاهی چو دشتی پلنگ
(۳۷۴-۳۱-۲)
از اسدی (گرشاسب‌نامه ۱۱-۲۲):
ببین و بدان کز کجا آمدی
کجا رفت باید چو ز ایدر شدی
از ناصر خسرو (دیوان ۴۸-۱۶):

نیست چیزی هیچ ازین گنبد برون
هرچه هست و نیست یکسر ایدرست
ایدون

چنین:

چنین داد پاسخ که ایدون کنم
که کین از دل شاه بیرون کنم
(۹۴۶-۱۹۸-۱)

که گیتی ز آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
(۱۳۲-۲۱-۱)

از ناصر خسرو (دیوان ۲۷۲-۱۳):
این آسیا دوان و درو من نشسته پست
ایدون سپیدسار درین آسیا شدم
از سیاست‌نامه (۸): پس حال یوسف چنین
باشد بنگر تا حال دیگران چگونه باشد.

ایرمان

مهمان (جهانگیری-برهان):
اگر کشته آید به دست تو گرگ
تو باشی به روم ایرمانی بزرگ
(۳۴۵-۲۹-۶)

ایمن (تازی)

بی ترس و باک، آسوده خاطر:

می‌نویسد: «به معنی «این است» مطلقاً در
مورد خطاب یا غیاب؛ مفرد یا جمع که از
مختصات شعر است».

چنین گفت کاینت شگفتی شگفت
کزین برتر اندیشه نتوان گرفت
(۱۷۷-۳۶۴-۶)

بدو گفت گازر که اینت سخن
دریغ آن شده رنج‌های کهن
(۱۰۷-۳۶۰-۶)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه
(۵۳۹-۱۰۲-۶):

ببفتاد زان شولک خوب رنگ
بمرد و نرست اینت فرجام جنگ
از تاریخ سیستم (۴۷):
«یعقوب گفت به فرزندان، اینت بزرگ
شرف...»

ایوان

خانه، کوشک، کاخ (امروز مهتابی و
فضای پیش بنا را ایوان گوئیم):
چو گرمابه و کاخ‌های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند
(۳۷-۴۱-۱)

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان

بر آن ازدهافش سپردندشان
(۹-۵۱-۱)

از اسدی (گرشاسب‌نامه ۶۹-۱۱):
چو بشنید کامد سپهبد ز راه
به نئی بیاراست ایوان و گاه

بدینگونه تا یکسر ایمن شدند
ز چون و چرا و نهیب و گزند
(۱۴۶-۱۳۶-۲)

از ناصر خسرو (دیوان ۷۲-۲):
هر کس که ز دستان بیکرانتان
ایمن بنشیند به داستانست

ایمنی

آسودگی:
جهان شد پر از خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
(۲۲-۹-۴)

این باد

چنین باد:
در پایان نامه‌های پهلوی پس از دعا و
ستایش کسی این اصطلاح می‌آید:
انوشه روان باد خسرو قبادان [پسر قبا] و
آن ریدک خوش آرزو ایدون باد (پایان
خسرو و ریدک ص ۴۲ بند ۱۲۵)

همی گفت هر کس که ای شهریار
ز تو دور بادا بد روزگار
تورا باد پیروزی و فرهی
بزرگی و دیهیم شاهنشهی
چنین گفت خسرو که: این باد و بس
شکست و جدایی مبیناد کس
(۹ پرویز ۱۲۷)

اینست (به فتح و به سکون نون)
مرکب از این + ت [ضمیر مخاطب].
تحت اللفظی یعنی این ترا. به معنی
«اینست» بکار می‌رود.
بهار در مقدمه تاریخ سیستم ص یو

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۵-۹):

همی کردند ساز میهمانی
در آن ایوان و کاخ خسروانی

خاقانی در قصیده معروف خود گوید:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان



ب= به

۱- به معنی «با» که افاده معنی استعانت و وسیله کند:

... به نرگس گل سرخ را داد نم

(۸۱۱-۱۸۷-۱)

[یعنی با نرگس چشم گل گونه را نم داد، با اشک گونه را ترک کرد.]

و سخنوران گاه بجای «ب» حرف اضافه «با» می آورند، در این صورت «با» از ادات حالت [حرف اضافه] است.

مثال از رودکی (نفیسی، بیت ۱۰۳۹):

ای بلبل خوش آوا، آوا ده

ای ساقی، آن قدح با ماده

از حافظ (غزل ۲۸۵-۲ و ۲۶۳-۳ و ۱۷۳-۱):

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا

مرا دگر ز کرم باره صواب انداز

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

۲- مفید معنی تشبیه به معنی: چو، چون، مانند:

به بالای تو بر چمن سرو نیست

چو رخسار تو تابش پرو نیست

(۳۸۹-۱۶۱-۱)

۳- مفید معنی هنگام:

سپاس از جهاندار فریادرس

نگیرد به سختی جز او دست کس

(۷۵۸-۱۲۴-۱)

پس آنکه سوی آسمان کرد روی

که ای دادگر داور راست گوی

تو گفתי که من دادگر داورم

به سختی ستم دیده را یاورم

(۸۸۳-۱۳۲-۱)

باب

۱- پدر:

که ای باب شیر اوژن تیز چنگ

کجا پیل با تو نرفتی به چنگ

(۷۵۹-۵۷-۴)

۲- و همچنین پدر بزرگ، پدر پدر، نیا:

[بیژن] پیاده شد از اسب و روی زمین

بسوسید و بر باب کرد آفرین

(۶۵۷-۱۲۲-۵)